PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

پیوست بخش دوم (۱)

داستانهای کتیسیاس دروغین

در اوائل نیمهٔ دومِ سدهٔ چهارم پم (در زمان اَردَشَیر سوم) یک یونانی که ادعا می‌کرد کتیسیاسِ طبیب است به‌آتن رفت، و با پرداختن داستانهائی که در میدانهای شهر برای مردم می‌خواند نشان می‌داد که دربار هخامنشی مرکز فساد اخلاقی است، شاهان هخامنشی بی‌بندوبار و بدکاره‌اند، افراد خاندان هخامنشی همه‌شان برضد یکدیگر توطئه می‌کنند، و دولت شاهنشاهیِ ایران در آستانهٔ اضمحلال است.

کتیسیاس از خویشان بقراط (حکیمِ معروف) و پزشک بوده، در اواخر سدهٔ پنجم پم (حوالی سال ۴۱۵ پم) در جستجوی کار به ایران رفته بوده و در زمان داریوش دوم و دورانی از سلطنت اَردَشَیر دوم در شوش ـ پایتختِ دوم ایران ـ می‌زیسته، یونانیان می‌گفته‌اند که پزشک دربار ایران است. شاید هم پزشک عمومی در شوش بوده است. جز او نیز پزشکان مصری و یونانی در ایران خدمت می‌کردند. گزینوفون او را می‌شناخته و در کتاب خویش (اناباسیس) از او نام برده و یادآور شده که وقتی کوروش کهتر به‌ایران لشکر کشیده کتیسیاس در شوش خدمت می‌کرده است.[1]

مورخان بعدیِ یونان دو تألیف با نامهای «پِرسیکا» (تاریخ ایران) و «اِندیکا» (تاریخ هند) به کتیسیاس نسبت داده‌اند که اصل آنها از بین رفته و گزیده‌هائی از آنها توسط برخی مؤلفانِ یونانی ـ چون آریان و دیودور و فوتیوس و پلوتارک ـ به‌ما رسیده است. ترجمه‌های این روایتهای پراکنده را یکی از تاریخ‌نگارانِ غربی در اواخر سدهٔ نوزده مسیحی گردآوری کرده و در کتابی با عنوان «پراکنده‌های پرسیکای کتیسیاس» به‌زبان انگلیسی انتشار داده است.[2]

داستانهائی که تحت نام تاریخ ایران به کتیسیاس نسبت داده‌اند خبر از آن می‌دهد که گویندهٔ این داستانها هیچ‌گاه ایران را ندیده بوده، نه دربار ایران و نه هخامنشیان را می‌شناخته، نه تاریخ ایران را خوانده یا شنیده بوده، و نه نسبت به فرهنگ و آداب و رسوم ایرانیان اطلاعی داشته است. داستانهائی که تاریخ‌نگارانِ بعدی به‌او نسبت داده‌اند او را مردی دروغ‌ساز و یاوه‌باف نشان می‌دهد.

---

۱. اناباسیس، کتاب ۱، ۲۶/۸.

2. John Gillmore, *The Fragments of the Persika of Ktesias* (1988).

PDF.Tarikhema.ir www.TrPDF.com PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

ولی ما برای آنکه کتیسیاسِ خدمتگزار را دروغ‌ساز نخوانیم چنین گمان می‌کنیم که کتیساسِ طبیب در ایران درگذشته و چند دهه پس از او یک یونانیِ شَیّادِ بی‌نام و نشان به‌آتن رفته و ادعا کرده که کتیسیاس است، و یاوه‌هائی به‌خوردِ یونانیان داده و ادعا کرده که تاریخ ایران است. من از این دومی با نام **کتیساسِ دروغین** یاد می‌کنم تا کتیسیاس اصلی و خدمگزار نیاکانمان را متهم به دروغ‌گوئی و یاوه‌بافی نکرده باشم.

اگر کتیسیاس طبیب وقتی به‌شوش رفته حدود ۴۰ ساله بوده، وقتی کتیسیاس دروغین در آتن داستانهایش را بازگویی می‌کرده می‌بایست که کتیسیاس طبیب از سن ۱۰۰ سالگی هم گذشده باشد؛ به‌عبارت دیگر، سالهای درازی از درگذشت کتیسیاس اصلی که طبیب بوده گذشته بوده است. پس کمتر می‌توان تردید کرد که این دومی که داستان‌پردازِ دروغ‌بافی بوده خودش را به‌جای کتیسیاس اصلی جا زده است تا از شهرتِ او سوء استفاده کند.

رفتن به ایران، دیدن ایران و مردم ایران، و آشنایی با فرهنگ و تمدنِ ایرانی، در آن روزگار برای نخبگانِ جهان از جمله نخبگانِ یونان افتخارآفرین بوده است. کسی که ایران را می‌دیده با تمدن و فرهنگ عظیمی آشنا می‌شده و افتخار می‌کرده که جهان را دیده است. و هرکدام از بزرگان جهان که ایران و پایتختِ غربیِ ایران ـ شوش ـ را ندیده بود چنان بود که جهان را ندیده است. لذا بسیاری از یونانیانی که ایران را ندیده بودند ولی چندی از یونان دور افتاده بودند نیز در بازگشت به‌وطنشان ادعا می‌کردند که به‌ایران رفته و در فلان‌جا خدمت می‌کرده‌اند؛ و ضمن این ادعا در داستانهائی که بازگو می‌شدند دیده‌ها و شنیده‌های ادعایی‌شان است را برای دیگران بازمی‌گفتند و از این‌راه کسب نام و نان می‌کردند.

اگر هدف تاریخ‌نگارانِ بزرگ یونان ـ همچون گزینوفون و هرودوت و دیگرانی که پیش از این شناختیم ـ از نوشتنِ موضوعات تاریخ و فرهنگ ایران برای یونانیان شناساندن تمدن و فرهنگ والای ایرانی به یونانیان و آشنا کردن هرچه بیشتر یونانیان با عناصر تمدنیِ پیشرفته به‌قصد آماده شدن برای پذیرش آنها بود، برخی دیگر نیز بازگوییِ داستانهای مربوط به‌ایران را وسیله‌ئی برای کسب نام و نان کرده بودند، و بدون آنکه به‌ایران رفته باشند یا دربارهٔ ایران اطلاعاتی داشته باشند داستانهای دروغین تحویل یونانیان می‌دادند. گویندهٔ داستانهائی که در دو کتاب به‌نامهای تاریخ ایران و تاریخ هند گردآوری شده بوده نیز یکی از میان این گروه دوم بوده که نزد آتنی‌ها ادعا می‌کرد که همان کتیسیاس معروف است.

برای آنکه با نوشته‌های این مردِ دروغ‌ساز آشنا شویم، در اینجا پاره‌هائی از آنچه که مورخان بعدی به‌او نسبت داده‌اند را می‌آورم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

او در اندیکا نوشته که در هندوستان یک درنده‌ئی وجود دارد که به‌زبان هندی «مَرتی خوراس» نامند. این جانور که به‌اندازهٔ یک شیرِ شرزه است رنگش سرخ است، پشم‌آلود است و پشمش همچون پُتِ سگ است، تنش تنِ جانور و چهره‌اش چهرهٔ آدمیان است، گوشش همچون گوش انسان است ولی پرپشم است، چشمانش همچون چشمان آدمی ولی به‌رنگِ خاکستری است، سه‌ردیف دندان در فکِ بالا و سه‌ردیف در فکِ پائین دارد، نیم‌متر از انتهای دُمَش مانندِ نیش کژدم است و زهرآگین است. و افزوده که یک رأس از این جانور را هندیان برای شاهنشاهِ ایران هدیه آورده بودند و من آن‌را در کاخ شاه به‌چشم خودم دیدم.

می‌توان پنداشت که کتیسیاس دروغین این داستان را بر اساس یک افسانه‌ئی ساخته بوده که در یکی از سفرهای چاروادار دربارهٔ یک جانور افسانه‌یی به‌نام «مَرتیَه‌خوارَ» (آدم‌خوار) شنیده بوده است. ولی برای آنکه به‌یونانیان بگوید که من خیلی چیزها را به‌چشم خودم دیده‌ام و اطلاعات بسیاری دارم آن‌را این‌گونه پرداخته است. او چونکه با زبان ایرانی آشنایی نداشته حتی نمی‌دانسته که « مَرتیَه‌خوارَ » نه نامِ هندی بلکه پارسی است، و تأکید کرده که مرتی‌خوراس یک واژهٔ هندی است و معنایش آدم‌خوار است.

او ادعا کرده که در خانهٔ شاهنشاه خدمت می‌کرده، به کتابخانهٔ سلطنتی خانهٔ شاهنشاه دسترسی داشته و تاریخ ایران را از نوشته‌های ایرانیان گرفته است؛ اما همهٔ نشانه‌ها حکایت از ناآشنایی او با تاریخ و فرهنگ ایران دارد. در نوشته‌هائی که از او نقل کرده‌اند چندان اشتباهات بزرگ وجود دارد که کافی است متوجه شویم او دربارهٔ تاریخ و دولت و رجال ایران هیچ چیزی نمی‌دانسته است. او در مواردی از نوشته‌های گزینوفون و بعضی دیگر از یونانیان استفاده‌های اشتباه‌آمیزی کرده، ولی به‌نظر می‌رسد که نوشته‌های هرودوت را ندیده بوده است. یونانیان نیز در سده‌های بعدی به‌خاطر آنکه هرودوت در ستایش ایران بسیار نوشته بوده از نوشته‌های هرودوت خوششان نمی‌آمده و به داستانهای این مردِ دروغ‌باف بیشتر توجه می‌کرده‌اند؛ زیرا داستانهای او می‌توانسته احساس حقارتی که نزد آنها در برابر عظمت ایران وجود داشته را آرام بدارد و فرونشانَد.

او در بیشینهٔ نوشته‌هایش به‌افسانه پرداخته و مطالبی را از ذهن خودش به‌عنوان تاریخ آشور و ماد و پارس سرِ هم کرده است که به‌کلی بی‌پایه است.

دربارهٔ تاریخ آشور نوشته که ۱۵۰۰ سال پیشتر (یعنی در اوائلِ هزارهٔ دوم پم) یک زنی به‌نام سمیرامیس که لقبش زروستر (یعنی زرتشت) بوده شاه آشور شده، در آشور باغِ درختانِ سرآویز ساخته، و در کوهی به‌نام بغستان که اقامتگاه خدای آسمانی بوده نقشی از خودش بر

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

بالای کوه کنده است؛ این کوه ۱۷ استاد (یعنی ۳هزار متر) ارتفاع دارد، و سمیرامیس بخش پائینیِ کوه را مسطح کرده و نقش خودش را با صد نیزه‌دار که در کنارش ایستاده‌اند در آنجا نقش کرده، و در پائینِ نقش به‌زبان آشوری نویسانده که سمیرامیس برای آنکه به‌قلهٔ این کوه برسد بارهای یک کاروان که با خود آورده بود را بر روی هم چیده پلکان ساخت و از آنها بالا رفت تا به‌قله رسید. او ـ لاف‌زنانه ـ ادعا کرده که این نگاره‌ها و این نوشته را خودش به‌چشم دیده و خوانده است.

افسانه‌های او دربارهٔ سمیرامیس افسانه‌های دلکشی بوده و می‌توانسته برای شنوندگانِ او جذابیت بسیار داشته باشد. او نوشته که سمیرامیس وقتی زاده شد یکی از خدایانِ بابل او را تحویل گرفته به‌کبوتری سپرد تا به‌او شیر بدهد؛ سمیرامیس وقتی بزرگ شد زنِ یک ساتراپِ آشوری شد و به‌اتفاق شوهرش در لشکرکشی به‌باختریه شرکت کرد، و به‌تدبیرِ او بود که باختریه به‌تسخیر شاه آشور درآمد؛ پس از آن شاهِ آشور سمیرامیس را زن خویش کرد. چون شاه آشور مُرد سمیرامیس پسری که از این شاه داشت را گرفته تبعید کرد و خودش شاه بابل شد و باغِ درختانِ سرآویزِ آشور را ساخت، و فرمود تا نقش او را در بغستان کشیدند و نوشته‌هایش را در آنجا کَنده‌کاری کردند؛ آنگاه به مصر و حبشه و لیبی لشکر کشید و هر سه کشور را گرفته ضمیمهٔ آشور کرد؛ سپس به هندوستان لشکر کشید و هندوستان را نیز به‌قلمرو خویش افزود، و پسر شاه هند را عاشق خویش کرده او را با خود به‌آشور برد برد.

زرتشت نیز در نوشتهٔ کتیسیاس دروغین نه پیامبر ایرانی بلکه لقب سمیرامیس بوده، و مردی که دین مگوس (یعنی زرتشتی) را ابداع کرده «اکسیارتوس» پادشاه باختریه بوده که همزمان با سمیرامیس می‌زیسته و سمیرامیس او را مغلوب کرده و کشته است.

می‌دانیم که باغِ درختانِ سرآویزِ بابل شهرت جهانی داشته و در اواخر سدهٔ هفتم پم نَبوخَد نَصَّر بابلی برای همسرش که دختر شاه ماد بوده ساخته بوده است. این کتیسیاس دروغین نام این باغها را در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ولی درباره‌اش چیزی نمی‌دانسته است. داستانهائی که او به‌عنوان تاریخ آشور و ایران و هند ساخته عموماً افسانه‌های چارواداری بوده که به‌طور حتم در سفرهائی که همراه کاروانها رفته از زبان چاروادارهائی شنیده بوده که دانسته‌هاشان دربارهٔ تاریخ ایران و آشور و بابل بیش از او نبوده است. معلوم می‌شود که او چارواداری از یکی از روستاهای دورافتادهٔ جائی از یونان بوده همراه کاروان از جائی به‌جائی می‌رفته، و کاروانیها داستانهائی را برای همدیگر گفته‌اند که او شنیده، و بغستان و نگاره‌های آنرا هم از زبان مردم یک کاروانی شنیده بوده، سپس این‌دو را

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema
www.TrPDF.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

با هم ترکیب کرده و بغستان و سنگ‌نگارهٔ داریوش بزرگ را (که شاه و دو مرد در پشت سرش و ۹ مدعیِ سلطنت در جلوش ایستاده‌اند) را به‌این‌گونه بازنوشته است. ارتفاع کوه بغستان را نیز سه هزار متر نوشته که معلوم نیست از کجا چنین گزافه‌ئی شنیده بوده است. همهٔ اینها نشان می‌دهد که او هیچ چیزی دربارهٔ بغستان و نقشهایش نمی‌دانسته، ولی ادعا کرده که خودش برای بازدید آن رفته و آنچه که در اینجا نوشته است مشاهدات شخصیِ خودش است و نوشتهٔ سمیرامیس بر دلِ آن کوه را نیز خوانده است. او حتی نمی‌دانسته که داریوش بزرگ نقش بغستان را به‌یادگار پیروزیهایش ایجاد کرده بوده است. و نمی‌دانسته که در ۱۵۰۰ سال پیش از او نه تنها از پادشاهی آشور بلکه از قومی به‌نام آشور نیز نام و نشانی وجود نداشته است.

کتیسیاسِ دروغین زمانی داستانِ سمیرامیس و بغستان و باغِ درختانِ سرآویز را برای یونانیان بازگویی می‌کرده که هیچ انسان آگاه به‌تاریخ ایران وجود نداشته که از نگاره‌های بغستان بی‌اطلاع باشد؛ به‌ویژه که داریوش بزرگ ـ بنا به‌نوشتهٔ خودش ـ چندین نسخه از این نگاره‌ها را بر روی طومارهای چرم گاو و پوست گوسفند برای نگاهداری در آرشیوهای دربارهای شهریاران محلی کشورهای تابعه تهیه کرده و فرستاده بوده تا برای مردم سراسر کشورهای شاهنشاهی خوانده شود. یک نسخه از این نوشته نیز در سدهٔ اخیر در مصر یافت شده که در پادگان جزیرهٔ یِب (اکنون جَزیرة الفِیَلَه) نگهداری می‌شده است، و معلوم می‌شود که یک‌بار نیز چندین دهه پس از داریوش آن‌را بر روی طومارِ کاغذِ مخصوص مصری (بَربی/بَردی) بازنویسی و نوسازی کرده‌اند.

کتیسیاس دروغین شنیده بوده که یک‌جائی به‌نام بغستان هست و بر صخره‌اش نقوش و نگاره‌هائی کنده شده است؛ ولی خبر نداشته که داریوش بزرگ آن کتیبهٔ معروف سه‌زبانه را در آنجا نقش کرده است؛ و این در حالی بوده که آوازهٔ این سنگ‌نبشته به‌گوش بخش اعظم مردم خاورمیانه رسیده بوده است. ولی معلوم نیست که نام سمیرامیس را کتیسیاس دروغین چه‌گونه آفریده است؟ زن یکی از شاهان آشور به‌نام شمشی‌اَدَد پنجم که در اواخر سدهٔ نهم پم شاه آشور بوده سمیرامات نام داشته، ولی احتمال اینکه کتیسیاس دروغین نام این زن را شنیده بوده بسیار اندک است؛ زیرا دربارهٔ تاریخ آشور چیزی نمی‌دانسته. آیا زنی به‌نام «سَمیرَه مَیثاء» در یکی از خاندانهای سلطنتیِ مردم یکی از مناطقِ شام وجود داشته و او نامش را شنیده و وی‌را به یک شاه آشوری تبدیل کرده، آن‌هم یک شاهِ مادینهٔ آشوری که در ۱۹۰۰ پیش از مسیح که هنوز نام و نشانی از آشور در جهان پدید نه‌آمده بوده شاه آشور بوده و باغِ

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

درختانِ سرآویزِ بابل ساخته بوده است؟!

او شنیده بوده که آشور را شاهان ماد و بابل به‌همدستیِ یکدیگر برافکندند، ولی نمی‌دانسته که این رخدادِ بزرگ در چه زمانی اتفاق افتاده و نام شاهان آشور و بابل و ماد در آن زمان چه بوده است. او نام شاه ماد را «اَرباگوس» نوشته که به‌ادعای او از فرمان‌برانِ شاه آشور بوده، و نام شاه بابل را «بلسیس» نوشته که فرمان‌برِ دیگر شاه آشور بوده. شاه آشور که توسط این‌دو از میان برداشته شده نیز بنا به نوشتهٔ او «سارداناپال» نام داشته (شکل دیگری از نامِ آشور بانی‌پال یا آشور نصیرپال). به‌نوشتهٔ او آرباگوس مادی و بلسیس بابلی سارداناپالِ آشوری را در حوالی سال ۸۱۰ پم در جنگ شکست داده کشتند و دولت آشور را برانداختند و نینوا را ویران کردند. شاه باختریه که کشورش همسایهٔ آشور بود در این جنگ با آنها همکاری می‌کرد. نینوا نیز در نوشته‌های او در کنار فرات در جائی که بابل بوده قرار داشته است نه در کنار دجله؛ یعنی او نام بابل را شنیده بوده و شنیده بوده که در کجا است، و آن‌را با نینوا خلط کرده است.

تاریخی که او برای سلطنت ماد نوشته نیز شگفت‌انگیز است، و معلوم می‌دارد که او حتی نامهای شاهان ماد را نیز نشنیده بوده است. نخستین شاه ماد در نوشتهٔ او «آرباگوس» بوده، و پس از او به‌ترتیب، سوسارموس، ارتیکاس، آریائوخوس، ارتینِس، استباراس و اسپنداس برای مدت ۲۸۴ سال سلطنت کردند. مدت سلطنت هرکدام این ۹ پادشاه را نیز به‌سال و ماه نوشته است. آغاز سلطنت نخستین شاه ماد ۸۱۰ پم بوده، و آخرین پادشاهشان تا سال ۵۲۶ سلطنت کرده است؛ و این از رسواترین دروغهای او است که آخرین شاه ماد را معاصرِ داریوش بزرگ می‌پنداشته است.

ایران‌شناسانِ غربی اتفاق نظر دارند که شماری از نامهائی که کتیسیاس در بخش تاریخِ مادِ کتابش آورده نامهای کسانی معاصر خود او (یعنی سدهٔ چهارم پم) بوده که در غرب اناتولی می‌زیسته‌اند، و او برای پرداختن تاریخ ماد از این نامها استفاده کرده ولی با این‌حال نتوانسته است که شکل درست این نامها را نیز بنویسد. هارپاگه که او اَرباگوس نوشته نام یک خاندان ایرانی اهل ماد بوده که در غرب اناتولی می‌زیسته‌اند و شهرت همگانی داشته‌اند. خاندانِ هارپاگه از نوادگان همان هارپاگه بودند که روزگاری وزیر اَشتِیاگ بود و برای براندازی پادشاهی ماد با کوروش بزرگ همکاری کرد. تاریخی که این کتیسیاس برای شاهان ماد ترتیب داده است نشان می‌دهد که سلطنت ماد تا حوالی سال ۵۲۶ پم بر سرِ پا بوده و هنوز شاهنشاهیِ هخامنشی پدید نه‌آمده بوده است. از نامهای شاهان واقعیِ ماد در

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema www.TrPDF.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

نوشته‌های او هیچ خبری نیست، و حتی نامهای بزرگی چون هوخشَترَ و آشتِیاگ هم به‌گوش او نخورده بوده است. او نمی‌دانسته که میان آشور و باختریه بیش از دو هزار کیلومتر فاصله است، و نام باختریه را شنیده بوده و می‌پنداشته که می‌بایست در کنار آشور و ماد بوده باشد. لذا می‌بینیم که نوشته است در حین جنگِ شاهانِ ماد و بابل با شاه آشور نزدیک بود که شاهان ماد و بابل شکست بخورند که ناگهان شاه باختریه با لشکریانش رسید و سرنوشت جنگ را تغییر داد. پیش از آن نیز سمیرامیس شاه آشور به‌جنگ شاه باختریه رفته بوده و شاه باختریه را که ابداع‌کنندهٔ دین مغان (یعنی زرتشت) بوده کشته بوده است.

عجیب جرأتی در داشته این مرد که خودش را به‌جای کتیسیاس طبیب جا زده بوده! به‌نظر می‌رسد که او نمی‌توانسته نوشته‌های هرودوت را بخواند، یا خبر نداشته که هرودوت کتاب تاریخ ایران را نگاشته است، وگرنه امکان نداشت که این‌همه دروغ ببافد. کسانی از غربی‌ها که نوشته‌اند کتیسیاس هرچه که نوشته نظرش برآن بوده که نوشته‌های هرودوت را نفی و ادعای خویش را اثبات کند تا بهتردانیِ خودش را به یونانیان نشان داده باشد سخنشان قابل دفاع نیست، و احتمال اینکه او از نوشته‌های هرودوت بی‌خبر بوده بیشتر است، وگرنه امکان نداشت که این‌همه دروغ ببافد و این‌همه یاوه‌های بزرگ تحویل یونانیان بدهد.

این مرد حتی دربارهٔ کوروش بزرگ نیز چیزی نمی‌دانسته و فقط نامش را شنیده بوده، و می‌پنداشته که شاهِ ماد بوده است (نه شاه پارس). آنچه که دربارهٔ کوروش نوشته نیز داستان تخیلی است. کوروش در داستان او یک جوان بیابانگرد از یک طایفهٔ راهزن به‌نام طایفهٔ «اَمَردها» (یعنی نامردان) ساکن در بیابانهای شمالی ایران بوده که پدرش «اترادانس» نام داشته و بزچرانِ بیابان‌نشین بوده. مادر کوروش هم بزچرانی می‌کرده. کوروش غلام خانگی شاه ماد بوده. شاه ماد که کوروش غلامش بوده «اسپنداس» نام داشته، پسر نداشته و دخترش «آمیتیداس» را به مغی از خانوادهٔ خودش به‌نام «اسپیتاماس» داده بوده. اسپنداس یک غلام دیگری هم داشته به‌نام اُی‌بارِس که کارش روبیدنِ سرگین اسپان طویلهٔ شاهی بوده. یک‌بار اسپنداس بر این غلام خشم می‌گیرد و او را به‌سختی می‌زند. غلام می‌گریزد، و کوروش را برمی‌آغالد که اسپنداس را به‌همدستی یکدیگر بکُشند. کوروش به‌نزد پدرش اترادات می‌رود و پدرش را با دویست هزار مرد جنگی از قبیلهٔ بیابان‌نشینِ امردها را برداشته به‌پایتخت ماد برمی‌گردد. شاه ماد برای مقابله با آنها بیرون می‌آید، اترادات و بسیاری از امردها کشته می‌شوند، ولی کوروش پیروز می‌شود و اسپنداس و اسپیتاماس و دو پسر اسپیتاماس که نامهاشان اسپیتاکس و مهابرنس بوده را گرفته شکنجه و تبعید می‌کند و سلطنت ماد را غصب

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.IrPDF.com

می‌کند. اُی‌بارس دستیار کوروش می‌شود، و چونکه دلش نمی‌خواسته که اسپنداس زنده بماند مردی به‌نام پتساکس را به‌باختریه می‌فرستد و این مرد اسپنداس را گرفته به‌بیابان می‌بَرَد و طعمهٔ ددان می‌کند. امیتیداس که زنِ اسپیتاماس بوده را نیز کوروش اسیر کرده به‌زنی می‌گیرد. امیتیداس وقتی می‌شنود که شوهرش اسپنداس را پتساکس به‌تحریک اُی‌بارِس با بی‌رحمی از میان برده است هردو را بازداشت می‌کند، اُی‌بارِس را مجبور به خودکشی می‌کند، و پتساکس را در زیر شکنجه می‌کُشد. کوروش از امیتیداس دارای دو پسر می‌شود، یکی تانیوکسارکس و دیگر اسپنداتِس. او با ۸۰۰ هزار مرد جنگی، همه از دلاورانِ ماد، به‌کشور کادوسیّه که در همسایگیِ کشور پارس بوده لشکر می‌کشد، شاه کادوسیّه که یک زن بوده به‌جنگ او می‌رود، سپاهیان کوروش شکست می‌خورند و کوروش به‌دست این زن کشته می‌شود و اثری از جسدش به‌دست نمی‌آید.

به‌نظر می‌رسد که چوپان‌زاده بودن کوروش را کتیسیاس دروغین از داستانی که دربارهٔ سارگون اکادی در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ساخته است. سارگون اکّادی (بنیانگذار سلطنت اَکّاد) که شرح مختصری از زندگی خودش را نویسانده و برای ما بازمانده است یادآور شده که پدر و مادرش چوپان بودند، و او وقتی زاده شد مادرش او را در سبدی نهاد و بر رودخانه افکند، چوپان شاه سومر او را برگرفت و بزرگ کرد، و دست تقدیر او را به‌کاخ شاه افکند، و خدمتکار شاه سومر شد و سرانجام به‌شاهی رسید. کشته شدن کوروش در جنگ با کادوسیها نیز تکرار داستان کشته شدن دو سارگون دیگر ـ یکی اکادی و دیگری آشوری ـ در جنگ با ایرانیان است که ضمن سخن از پادشاهی ماد به‌هردو شان اشاره کردیم. یعنی او بر اساس داستانهائی که احتمالاً دربارهٔ دو سارگون اکادی و یک سارگون آشوری شنیده بوده ولی نامهاشان را نشنیده بوده زندگی‌نامه‌ئی را برای کوروش بزرگ ترتیب داده است؛ ولی او دربارهٔ آن سارگون‌ها چیزی نمی‌دانسته، زیرا در تاریخی که برای آشور نوشته بوده به نام سارگون اشاره نکرده است. به‌عبارت دیگر، داستان زاده شدن و پرورده شدن و شاه شدن سارگون، و نیز داستان کشته شدن سارگون دیگر را شنیده بوده ولی نامهاشان را نشنیده بوده است.

در داستان کتیسیاسِ دروغین، وقتی خبر کشته شدن کوروش به‌ماد می‌رسد پسر بزرگش که نامش تانیوکسارکس بوده شاه ماد می‌شود. اسپیتاماسِ مغ پسری به‌نام اسپنداتِس داشته که نامش شبیه نامِ پسر دوم کوروش و خودش نیز چنان هم‌شکلِ او بوده که هرکه آن‌دو را می‌دیده نمی‌دانسته که کدام پسر کوروش و کدام پسر اسپیتاماس است. مادرِ او و مادر پسران

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.IrPDF.com

کوروش یکی بوده و همان امیتیداس بوده، و آنها همشکلِ مادرشان بوده‌اند. یک‌بار میان اسپنداتِس مغ و اسپنداتِس پسر کوروش اختلاف می‌افتد، اسپنداتِس پسر کورش نزد برادرش ـ تانیوکسارکس شاهِ ماد ـ شکایت می‌کند، برادرش به‌او قول می‌دهد که اسپنداتِس مغ را تنبیه کند، ولی چونکه از مادرش امیتیداس که مادر اسپنداتِس مغ نیز بوده می‌ترسیده، در نهان با اسپنداتِس مغ توطئه می‌چیند و برادرِ خودش اسپنداتِس را می‌کُشد، و اسپنداتِس مغ را به‌جای برادرش اسپنداتِس اصلی معرفی می‌کند. علاوه بر مادرش، تنها کس از بزرگان ماد که از این راز خبر داشته یک ساتراپ به نام «ارتسیر» بوده که در خانهٔ شاه فرمان می‌برده. دوتا از غلامان خانهٔ شاه ماد به‌نامهای «ایکساباتوس» و «باگاباتوس» نیز از این راز خبر داشته‌اند. تانیوکسارکس شاه ماد می‌شود و پنج سال بعد به لشکرکشی مصر می‌رود، و اسپنداتِس مغ که نایب السلطنه در ماد بوده به دستیاری شش افسر مادی به‌نامهای انوف و ایدِرنا و نورون‌دایات و ماردونیاس و باریس و ایتافرناس قیام می‌کند و سلطنت ماد را قبضه می‌کند. تانیوکسارکس وقتی در مصر این خبر را می‌شنود دیوانه می‌شود و خودکشی می‌کند.

بنابر تواریخی که کتیسیاس به‌دست می‌دهد، اسپنداتِس مغ در حوالی سال ۴۹۰ پم به سلطنت ماد رسیده بوده است. از این زمان تاریخ ماد در داستانهای او دُم‌بریده می‌شود. او از داریوش بزرگ خبر داشته، و در همین سال که اسپنداتس مغ به سلطنت ماد رسیده داریوش که شاه پارس بوده به یونان لشکر فرستاده و در ماراتون شکست یافته است. داستان لشکرکشی داریوش به‌یونان را چونکه مربوط به وطن خودش بوده درست شنیده بوده است. شاید هم داریوش در داستانهای او پس از رخداد ماراتن این اسپنداتس را کشته باشد و ماد را ضمیمهٔ پارس کرده باشد؛ ولی داستانهای دیگری که او دربارهٔ اسپنداتس ساخته بوده یونانیانی که دیگر داستانهای او را آورده‌اند از آوردنشان خودداری کرده‌اند.

چنانکه می‌بینیم، نامهائی که این کتیسیاسِ دروغین ساخته ساختهٔ ذهن داستان‌پردازِ خودش بوده است. «آمیتیداس» یادآورِ نام «اَمَّه‌ایتیش» (آمیتیس) دختر هوخشَتَرَو شهبانوی نَبوخَد نَصَّر دوم بابل است، که این کتیسیاسِ دروغین در جائی شنیده بوده و وارد این داستان کرده و او را به‌زنی به‌کوروش داده و مادر پسران کوروش کرده است. تانیوکسارکس که او پسر کوروش و شاه ماد معرفی کرده نیز شاید تلفظ یونانی «تَنَه‌وَزَرکَه» (بزرگ‌تن) باشد، یعنی مرد درشت‌اندام و تَنَه‌مند، که می‌توانسته یکی از قهرمانان افسانه‌های چارواداراهای ایرانی بوده باشد و توسط چارواداراها در یکی از سفرهای بازرگانی به‌گوش این کتیسیاسِ دروغین رسیده بوده. سرزمین کادوسیّه نیز شاید منطقهٔ آرامی‌نشین «خادوشیّه» باشد که در شمال عربستان بر

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

کرانهٔ جنوبی فرات در سرزمینِ باستانیِ اور کَلدَه واقع بوده (جائی که نامش بعدها قادسیه شد)، و چه بسا که این کتیسیاس دروغین در سفری به‌آنجا رسیده بوده و نامش را می‌دانسته است. این سرزمین منبعی برای بسیاری از افسانه‌های مردم میان‌رودان و قبایل بیابانهای شام بوده که برخی از آنها برای ما بازمانده است، و جای سخن از آنها اینجا نیست. از گاؤماتَه و کام‌بوجیه و بَردِیَه در داستان کتیسیاسِ دروغین هیچ خبری نیست. شاید او این نامها را نشنیده بوده. شاید نامهای اسپنداتِس و اسپیتاماس را او در یکی از سفرهای چاروادارِیش از داستانهای حماسی ایرانیان دربارهٔ رستم و اسپندیار شنیده بوده و به‌این‌گونه درآورده است؛ زیرا اسپیتامَه که نام خاندانیِ زرتشت بوده نیز مربوط به‌همان داستانهای حماسی است، و واقعًا هم زرتشت در یکی از لشکرکشیهای ایرانیان قبایل توران به‌باختریه کشته شده بوده است. ولی کتیسیاس دروغین زرتشت را نمی‌شناخته و چیزی دربارهٔ زرتشت نمی‌دانسته، «زروستر» در داستانِ او لقبِ سلطنتی «سمیرامیس» بوده، و مؤسس دین مغان شاه باختریَه بوده و به‌دست سمیرامیس کشته شده است و پسرش هم معشوق سمیرامیس بوده که سمیرامیس او را به‌آشور برده است (رسمی یونانی که در افسانه‌های منسوب به هومر آمده بوده است). بقیهٔ نامها، به‌اتفاقِ نظرِ پژوهشگرانِ غربی، برخی‌شان ازآنِ بلندپایگان ایرانی در اوائلِ سدهٔ چهارم پم در لیدیه و دیگر مناطق غربِ اناتولی بوده، و او به‌گونه‌ئی که دیدیم وارد داستانهایش کرده است؛ و برخی دیگر نیز ساختهٔ ذهنِ خود او بوده است.

داستانهای او هیچ ارتباطی با رخدادهای تاریخیِ ایران در زمان ماد و هخامنشی نداشته است. چنانکه می‌بینیم، کوروش در داستانهای او یک جوانکِ بی‌نام و نشان از یک قبیلهٔ بیابانگردِ بدنام به‌نام اَمَردها بوده که دست تقدیر و تحریکاتِ یک غلامِ ناراضی از شاه ماد او را به‌پادشاهی ماد رسانده بوده، ولی سلطنتش دیرپا نبوده و به‌دست کادوسی‌ها کشته شده، و پسرش نیز نتوانسته است که سلطنت را حفظ کند و سلطنت ماد دوباره به وارث اصلی برگشته است که نامش اسپنداتس بوده است. یعنی کوروش در میان شاهان ماد یک رخداد تصادفیِ زودگذر بوده که فترتی در سلسلهٔ سلطنتی ماد ایجاد کرده بوده است. پس از او هم سلطنتِ ماد به خاندان سلطنتی برمی‌گردد و اسپنداتس شاه ماد می‌شود، و این در سال ۴۹۰ پم است (یعنی کوروش در همان سالی کشته شده که داریوش به‌یونان لشکر فرستاده و رخداد موسوم به ماراتن پیش آمده است.)

او وقتی از کوروش سخن می‌گوید از ارتباط میان او و پارس و هخامنشیان خبر نمی‌دهد؛ زیرا نمی‌دانسته که کوروش از پارس و از خاندان هخامنشی بوده است. نخستین شاهی که او

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir www.TrPDF.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

به‌عنوان شاه پارس می‌شناسد داریوش است که به‌یونان لشکر کشیده بوده. ولی داستانهای او دربارهٔ داریوش نیز افسانه است. داریوش در نوشته‌ها او منفور پارسیان بوده، و وقتی درگذشته پارسیان نگذاشته‌اند که او را دفن کنند، و پدر و مادرِ داریوش در راه دفن کردنِ جسد پسرشان به‌دست شورشیان کشته شده‌اند، و جسد داریوش بر روی زمین مانده است.

از همهٔ اینها معلوم می‌شود که کتیسیاسِ دروغین یک مرد شیادی بوده سوای کتیسیاس اصلی که پزشک معتبری بوده و سالها در ایران به‌کار طبابت مشغول بوده است. این کتیسیاس دروغین ایران را ندیده بوده، با زبان ایرانی به‌کلی بیگانه بوده، هیچ کتابی دربارهٔ ایران نخوانده بوده، از تاریخ ایران به‌کلی بی‌خبر بوده، حتی نوشته‌های هرودوت را نیز نخوانده بوده، و برای آنکه خودش را آشنا به تاریخ ایران نشان دهد افسانه‌هائی ساخته بوده تا در میدانهای شهرها برای یونانیانِ بی‌خبرتر از خودش بخواند و جایزه بگیرد و کسب نان و نام کند. تاریخ‌نگاران یونانی که نوشته‌های این کتیسیاس را برای ما بازگذاشته‌اند چیزی در ارتباط با پیشهٔ پزشکی از او ننوشته‌اند، و هیچ‌جا اشاره نشده که او وقتی مشغول روایت این داستانها بوده چیزی از پزشکی یا ریاضیات هم گفته یا نوشته باشد.

دربارهٔ این کتیسیاس فقط می‌توانیم تصور کنیم که یک چاروادارِ روستایی بوده که به سفرهای بسیاری رفته بوده و داستانهای بسیاری شنیده بوده، داستان‌پردازی دروغ‌ساز بوده، و برای آنکه در میدانهای شهرهای یونان نوشته‌هایش را بخواند و ادعای تجربه و فضل کند و جایزهٔ ادبی بگیرد داستانهائی را از پیش خودش ساخته و پرداخته بوده است که هیچ ارتباطی با واقعیتهای تاریخی ندارند.

داستانهای او دربارهٔ تاریخ ایران از زمان خشیارشا تا اَردَشَیر سوم داستانهای زنانه است و چنان است که پیرزنی مشغول داستان‌سرایی است. در داستانهای او، خشیارشا مردی دارای انحراف جنسی و اخلاقی است و همواره به‌زنان خاندان هخامنشی نظر بد دارد؛ و این رفتارش موجب می‌شود که بسیاری از افراد خاندان سلطنتی گرفتار انتقامِ او گردند و از میان بروند. در یکی از این داستانها، خشیارشا عاشق زنِ یکی از برادران خودش می‌شود، و وقتی می‌بیند که زن حاضر نیست که رام بشود دختر وی‌را برای پسر خودش می‌گیرد تا از آن‌راه بتواند به‌وصال مادر برسد؛ ولی اتفاقاً عاشق آن دختر می‌شود که اکنون زنِ پسرش است. دختر تسلیم می‌شود و شاه هدیه‌ئی به‌او می‌دهد، و این هدیه جامه‌ئی بوده که شهبانوی خشیارشا به‌دست خودش بافته بوده است (درست به‌مانند زنان یونانی که می‌ریسیده و می‌بافته‌اند). پس از آن شهبانو از موضوع بو می‌بَرَد، و به‌این گمان که این به‌سبب حیلهٔ مادر دختر است، تصمیم می‌گیرد که

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

از مادر دختر انتقام بگیرد. او در جشن سال نو از شاه درخواست می‌کند که این زن را ـ که زنِ برادر خشیارشا است ـ به‌او تسلیم کند. آنگاه اندام زن را به‌دست خودش تکه‌تکه می‌کند. شوهر زن ـ یعنی برادر شاه ـ نیز خانواده‌اش را برمی‌دارد و به باختریَه می‌گریزد تا برضد شاه بشورد؛ ولی در راه توسط مأموران شاه دستگیر و با همهٔ افراد خانواده‌اش از بزرگ و کوچک کشته می‌شود.

خشیارشا در داستانهای او قربانی توطئه‌ئی درباری شده که برآغالنده‌اش زنان بوده‌اند. او گفته که خواهرِ خشیارشا زنِ یکی از خویشانش به‌نام مگابیزوس پسر زوپیروس بود و زنا کرده بود و میگابیزوس از خشیارشا تقاضا کرد که او را بکشد. ولی خشیارشا از کشتن خواهر خودش امتناع نمود. مگابیزوس از خشیارشا به‌خشم شد و درصدد شد که خشیارشا را بکشد. پسر بزرگ خشیارشا که داریوش نام داشت نیز از پدرش در خشم بود زیرا زنِ او را پدرش به‌فساد کشانده و وادار به‌زناکاری کرده بود. او با همدستیِ داریوش و ارتبانوس و خزانه‌دارِ سلطنتی که نامش میتراداتس بود توطئه چید و به‌خشیارشا زهر خوراند و او را کشت. ارتبانوس پس از آن اَردَشَیر پسر ۱۸ سالهٔ خشیارشا را به‌سلطنت نشاند، و همهٔ پسرانِ خشیارشا ـ ازجمله داریوش که پسر بزرگ‌تر و شریک توطئهٔ قتل پدر بود ـ را نیز به‌دست اَردَشَیر از میان برد، داریوش به دستور اَردَشَیر به انبار خاکستر افکنده شد و خفه گردید. میترَدات نیز به‌جرم خیانت و قتل خشیارشا به‌فرمان اَردَشَیر بر دار زده شد. سپس ارتبانوس درصدد شد که اَردَشَیر را بکشد و خودش شاه شود، لیکن زخمی که در خوابگاهِ خانهٔ اَردَشَیر به اَردَشَیر زد کارگر نشد و اَردَشَیر فرمود تا او را زیر شکنجه کشتند. همدست او مردی به‌نام اسپامیترس بود که همچنین در زیر شکنجه کشته شد. سه پسر ارتبانوس را اَردَشَیر به‌همراه مگابیزوس به‌جنگی فرستاد که یقین داشت کشته خواهند شد. هر سه پسر در آن جنگ کشته شدند، ولی مگابیزوس که زخم سختی برداشته بود جان به‌در برد، و زنش (همان زنی که متهم به زنا کرده بود و از خشیارشا خواسته بود که او اعدام کند) او را مداوا کرد تا بهبود یافت. پس از آن مادر و خواهر و برادر مگابازوس پادرمیانی کردند تا مگابازوس با زنش آشتی کرد و به‌زندگی با او ادامه داد.

داستان ـ چنانکه می‌بینیم ـ داستان فساد و کشت و کشتار متقابل است که عامل آن نیز زنان‌اند، و خبر از فروپاشی سلطنت هخامنشی از درون می‌دهد. فساد اخلاقی خاندان شاهی مایهٔ اصلی داستان است. او همهٔ توطئه‌گران را نیز به‌کشتن می‌دهد تا جنبهٔ اسرارآمیز داستان بیشتر شود. اَردَشَیر که توسط اینها به شاهی نشانده شده بود و می‌بایست که در برابر اینها زوری نداشته باشد همهٔ اینها را یکی‌یکی به‌اتهام شرکت در قتل پدرش از میان برداشت. اما

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

کتیسیاس دروغین متوجه نبوده که نباید داریوش پسر بزرگ خشیارشا را شریک قتل پدر کند، زیرا او پس از پدرش شاه نشد. معمولاً در چنین مواردی پسر بزرگْ شاه می‌شود. در اینجا کتیساس دروغین در پرداختن داستانش دچارِ پریشان‌گوییِ بزرگی شده است.

داستان خشیارشا نیز شبیه داستانهائی است که کتیسیاس دروغین دربارهٔ شاه آشور و ماد و کوروش و پسرانش و اسپیتاماس مغ ساخته بوده است. از آنجا که هرودوت ـ با اطلاع وسیعی که از تاریخ ایران داشته ـ هیچ اشاره‌ئی به موضوع توطئه در دربار خشیارشا و اَردَشَیر اول، و نیز هیچ اشاره‌ئی به کشته شدن خشیارشا ندارد، پس می‌توان به‌یقین گفت که این داستان به‌کلی دروغ و بی‌بنیاد و ساخته و پرداختهٔ ذهن شخص کتیسیاسِ دروغین بوده است. او خشیارشا را در خیالش توسط یک توطئه که عامل آن فساد زنانِ خانهٔ شاه بوده از میان برداشته و پسر نوجوانش اَردَشَیر را به‌سلطنت نشانده است، تا دربار ایران را مرکز توطئه و فساد و آشفتگی و نابسامانی جلوه دهد. سپس چندین تن از بزرگان خاندان شاهی را در داستانش با توطئه‌هائی که ناشی از حسادتهای زنانه بوده به‌کشتن داده است.

در داستانِ او، با روی کار آمدنِ خشیارشا دوم که جانشین اَردَشَیر دوم شد درگیریهای خاندانی بر سر تخت و تاج با او آغاز می‌گردد و بسیاری از پسران اَردَشَیر اول به‌دست یکدیگر کشته می‌گردند. بنابر این داستانها ۱۶ تا از برادرانِ خشیارشا دوم به‌صدد دستیابی به‌تاج و تخت پدرشان برآمدند. یکی به‌نام سکیدیانوس بود که خشیارشا دوم را در خانهٔ شاهی و در حالی که مست و مدهوش به‌خوابگاه رفته بود در خوابگاه کشت و خودش به‌سلطنت نشست. شش ماه بعد برادر دیگرش اوخوس که شهریار باختریه بود برضد سکیدیانوس شورید و سکیدیانوس را گرفته در انبار خاکستر افکند و خفه کرد و خودش با لقب داریوش دوم به‌سلطنت نشست. داریوش دوم نیز با شورش برادر دیگرش ارشیتش روبه‌رو شد که شهریار سوریه بود، ولی بر او پیروز گردید و او را از میان برداشت وآنگاه همهٔ برادرانش که از همخوابه‌های پدرش بودند را کشتار کرد و یک‌تن را نیز زنده نگذاشت.

چنانکه می‌بینیم، داریوش دوم که ولیِ‌عهد و جانشین بلافصل خشیارشا دوم بوده را کتیسیاس دروغین این‌گونه به‌تصویر می‌کشد تا فساد و خشونت هخامنشیان را نشان داده باشد؛ یعنی مردمی که با خاندان خودشان این‌گونه با خشونت رفتار می‌کرده‌اند و همواره در توطئه برضد یکدیگر بوده و همدیگر را کشتار و نابود می‌کرده‌اند ادعای سرپرستی جهان متمدن به‌خاطر برقرار داشتنِ صلح و آرامش در کل جهان را داشته‌اند.

داستانهائی که او می‌پرداخته و برای یونانیان بازمی‌گفته شنیدنش برای یونانیان

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

دل‌انگیز بوده ولی هیچ حقیقتی از رخدادهای واقعی را دربر نداشته است. به‌جز نامهای شاهان از داریوش بزرگ به‌بعد، دیگر نامها ساختهٔ ذهن خود او بوده، و بسیاری از نامهائی که او به‌عنوان اعضای خاندان سلطنتی آورده است حتی نامهای ایرانی نیست و ساختهٔ ذهنِ خودِ او بوده است.

کتیسیاس همان‌گونه که نمی‌دانسته که پایتختِ بزرگ شاهنشاهی در استخر است و می‌پنداشته که شاه همیشه در شوش است، و همان‌گونه که نام همدان را هیچ‌گاه نشنیده بوده که سومین پایتخت شاهنشاهی بود، نمی‌دانسته که آرامگاههای داریوش و خشیارشا و اَردَشَیر اول در کجا است، لذا وقتی از مرگ آنها خبر می‌دهد آنها را همچون مردگان شام و میان‌رودان در زیر زمین دفن می‌کند، و حتی چنین می‌نمایاند که در شوش دفن می‌شدند، و انگار که گورِ این شاهان در شوش را نیز دیده بوده است. حتی در یکی از داستانهایش می‌گوید که وقتی اَردَشَیر درگذشت او را در جائی دفن کردند که مورد نظر خودِ اَردَشَیر نبود، و باگورازوسِ هزاربد که او را بی‌خبر در آنجا دفن کرده بود مورد خشم جانشین اَردَشَیر قرار گرفت و به‌سنگسار کشته شد. کتیسیاسِ دروغین خبر نداشته که اَردَشَیر پیش از درگذشتش آرامگاه باشکوه خودش را در استخر در کنار آرامگاههای داریوش و خشیارشا در دل کوه ساخته بوده و در آنجا دفن شده است، و می‌پنداشته که اَردَشَیر هم در شوش دفن شده است. او هیچ نامی از استخر و پاسارگار نشنیده بوده است.

دوران سلطنت اردشیر دوم را نیز کتیسیاس دروغین همچون دوران پر از توطئه و دسیسه به‌تصویر کشیده است تا اطلاع خودش از تاریخ ایران را برای یونانیان بازگویی کرده باشد. او بخش بزرگی از رخدادهای زمان اردشیر دوم را از سفرنامهٔ گزینوفون (اناباسیس) گرفته و داستانهائی از پیش خودش به‌آنها افزوده است تا آنها را دیده‌ها و شنیده‌های خودش معرفی کند. بنابر داستان او، اردشیر دوم از یک مادر بابلی بود و نام مادرش پریزاتیش بود. نامِ پریزاتیش را او از نوشتهٔ گزینوفون گرفته بوده است.

کتیسیاس در داستانش پریزاتیش را زنی خونخواره و محور توطئه‌ها در دربار قلمداد کرده است و گفته که او بر شاه تأثیر شدیدی داشت و شاه به‌خواسته‌های او توجه می‌کرد و دست او را در خانهٔ شاهی بازگذاشته بود. در حالی که در دوران هخامنشی غلام (بَرده) در میان ایرانیان وجود نداشته او از وجود برده‌های بسیاری در کاخ شاهی خبر می‌دهد؛ و این نیز بنابر گمان خودش بوده، زیرا در خیالش زندگی اشراف ایرانی را همانندِ زندگی اشراف یونانی به‌تصویر کشیده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

کتیسیاس در داستانش پریزاتیش را زنی خونخواره و محور توطئه‌ها در دربار قلمداد کرده است و گفته که او بر شاه تأثیر شدیدی داشت و شاه به‌خواسته‌های او توجه می‌کرد و دست او را در خانهٔ شاهی بازگذاشته بود. در حالی که در دوران هخامنشی غلام (بَرده) در میان ایرانیان وجود نداشته او از وجود برده‌های بسیاری در کاخ شاهی خبر می‌دهد؛ و این نیز بنابر گمان خودش بوده، زیرا در خیالش زندگی اشراف ایرانی را همانندِ زندگی اشراف یونانی به‌تصویر کشیده است.

دربارهٔ پی‌آمدهای شکست و قتل کوروش کهتر نیز داستانهای شگفتی ساخته است. در این داستانها می‌خوانیم که پریزاتیش از کشته شدن فرزند محبوبش کوروش به‌خشم بود، و از شاه خواست که مردی که روزی در حضور شاه گفته او بوده که کوروش را کشته است به‌وی بسپارند تا به‌او پاداش دهد. پریزاتیش سپس به‌غلامان ویژه‌اش فرمود تا این مرد را به‌شکنجه سپردند و ده روز در زیر شکنجه‌ها نگاه داشتند و زبانش را بریدند و چشمانش را برکندند و در گوشهایش مواد گداخته ریختند و او را در زیر شکنجه کشتند. پریزاتیش مأموران ویژه‌اش را به‌کار گماشت تا کسانی که شخصاً در کشتن کوروش شرکت داشته‌اند را شناسایی کند و از آنها انتقام بگیرد. میتراداتس ازجمله کسانی بود که پس از جنگْ پاداش چشم‌گیری از شاهنشاه دریافت کرده بود و مورد رشک پریزاتیش بود. پریزاتیش یک‌روز میتراداتس را به‌مهمانی فراخواند و مأمور خاص او در مستی از زبان میتراداتس بیرون کشید که ضربتی به‌کوروش زده و او را ازپا افکنده است. میتراداتس را پریزاتیش بازداشت کرده به‌شکنجه‌گران سپرد؛ او را در صندوقی نهادند و دستها و سرش را بیرون کردند، و روزها در این حالت بود و به‌او شیر و عسل و دیگر خوردنیها می‌دادند. او در همین صندوق قضای حاجت می‌کرد و پوستش عفونت کرد و کرم در آن ایجاد شد و ۱۷ روز زیر شکنجه بود تا متلاشی شد.[۱]

بنا بر داستان کتیسیاس دروغین، پریزاتیش چونکه به نام‌آوران ایران رشک می‌ورزید و چشم آن را نداشت که مردانِ پرافتخار را ببیند، برآن بود که خدمتگزاران باوفای اَردَشَیر را یکی پس از دیگری سر به‌نیست کند. ازجمله افراد مورد نفرت پریزاتیش افسری بود که پس از کشته شدنِ کوروش به‌سِمَتِ وزیر شاه منصوب شد. پریزاتیش توسط مأمور ویژه‌اش از زبان این مرد بیرون کشید که او سر کوروش را پس از کشته‌شدنش بریده برای شاه برده است. پریزاتیش برای کشتن این مرد حیله‌ئی اندیشید، و روزی بر سر هزار زریک (هزار سکهٔ طلا) با شاه شطرنج بازی کرد. پریزاتیش در شطرنج‌بازی از اَردَشَیر چیره‌دست‌تر بود، ولی در دور اول

۱. پلوتارک، اَردَشَیر، ۱۴ ـ ۱۶.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

عمداً باخت و هزار زریک را نقداً به‌شاه داد. در دور دوم با شاه قرار گذاشت که هرکس بازنده شود پنج سرانوکر را به‌برنده بدهد؛ زیرا می‌دانست که برندهٔ این دورِ بازی خودش خواهد بود. در این دور، پریزاتیش برنده شد و از شاه خواست که به‌جای پنج سرانوکر فقط وزیرش را به‌او ببخشد. شاه مجبور شد که بپذیرد، و پریزاتیش وقتی وزیر را تحویل گرفت او را به شکنجه‌گران سپرد و فرمود تا او را زنده زنده در برابر او پوست برکندند و در میان آن پوست بر چارمیخ زدند تا در زیر شکنجه به‌هلاکت برسد.[۱] و این از شگفت‌ترین داستاهای کتیسیاس دروغین است که نهایت بلاهتِ شاهنشاه هخامنشی را نشان می‌دهد.

داستان دیگری که کتیسیاس دروغین آورده است آنکه پریزاتیش به‌سبب شهرت و محبوبیتی که عروسش استاتیرا شهبانوی بسیار زیبا و نیکوکارِ اَردَشَیر در میان پارسیان کسب کرده بود رشک می‌ورزید و تصمیم گرفت که شهبانوی نیکوکار را ترور کند. او نقشهٔی پیچیده چید تا که وقتی استاتیرا بمیرد انگشت اتهام شاه به‌سوی او دراز نشود. او برای این منظور همه‌روزه با شاه و استاتیرا بر سر یک سفره غذا می‌خورد. روزی که می‌خواست جنایتش را انجام دهد، به‌فرمودهٔ او کاردی را بر سفره نهادند که یک طرفِ تیغه‌اش به‌زهری کشنده آغشته بود و یک طرفش پاک بود. پریزاتیش با دست خودش پرندهٔ بریانی که برسفره بود را دو نیم کرد و یک نیمه‌اش را در بشقاب استاتیرا نهاد. این کارِ او به‌مثابهٔ محبت نسبت به‌عروسش تلقی می‌شد، و استاتیرا به‌خوردن ادامه داد. در اثر زهری که همراه با کارد وارد گوشت شده بود شهبانوی نیکوکار درگذشت و اَردَشَیر را داغدار کرد.[۲]

کتیساس وقتی این داستانها را می‌گفته حتی در فکرش خطور نمی‌کرده که اینها رازهای سر به‌مهری است که معمولاً به بیرون از دیوارهای خانه‌ها درز نمی‌کند. او چنان غرق در دروغ‌پردازی بوده که فراموش کرده که نباید رازهائی که هیچ‌گاه افشاء نمی‌شوند را وارد داستانش کند و خودش را نسبت به‌آنها باخبر نشان دهد. ولی عادتِ چارواداریِ او مانع از آن بوده که متوجه این موضوع بشود؛ و چنین داستانهائی را آورده است تا به آتنی‌ها بگوید که من از سربه‌مهرترین رازهای درون کاخِ شاهنشاهِ ایران باخبر می‌شده‌ام. اینها را او به‌جای تاریخ ایران به‌خورد یونانیان می‌داده است تا خودش را آگاه به امور درونِ ایران نشان دهد.

در داستان دیگری از این کتیساس می‌خوانیم که پریزاتیش به‌وفادارترین سپهدار ایران در اناتولی که چیترفرناس بود (همان چیترَ فَرنَه، شهریار لیدیه) کینه می‌ورزید، زیرا او در

۱. همان، ۱۸.
۲. همان، ۲۰.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir www.TrPDF.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

جنگ اَردَشَیر و کوروش رشادتهای شایانی از خود نشان داده بود و به‌نظر پریزاتیش در شکست و قتل کوروش سهم عمده داشت. او به‌عناوین گوناگون شاه را از این مرد بدبین کرد و برآن داشت تا کسانی به‌ساردیس فرستاد و چیترفرناس را سر به‌نیست کردند.

باز در داستان دیگری از این کتیسیاس می‌خوانیم که پریزاتیش در اثر حسادتی که به‌زن بسیار زیبای اَردَشَیر ـ از مردانِ خانهٔ شاهی ـ داشت، نزد شاه سعایت کرد که اَردَشَیر هوای دستیابی بر تخت و تاج را در سر دارد، و به‌این‌وسیله شاه را تحریک به‌کشتن او کرد و خودش دست به‌قتل این مرد زد و او را به جلادانش سپرد تا او را در حضور وی در زیر شکنجه کشتند؛ زیرا می‌خواست که زنِ زیبایش که مورد حسادتِ او بود بیوه شود.

دیگر اینکه دختر شاه و پریزاتیش زن یکی از مردان خاندانِ شاهی به‌نام تری‌تخمس بود. این تری‌تخمس خواهر خودش را نیز به‌زنی گرفت. وقتی این خبر به پریزاتیش رسید، وسائلی انگیخت و اطرافیانِ تری‌تخمس را برضد او به‌شورش درآورد و او را به‌کشتن داد. پس از آن مادر و دو برادر و دو خواهرِ او را به‌بابل آورده همه را زنده به‌گور کرد، و برآن شد که زن پسر خودش که دختر تری‌تخمس بود را نیز زنده به‌گورکند، ولی در اثر گریه و زاری پسرش از او درگذشته او را زنده گذاشت. در دنبالهٔ داستان کتیسیاس دروغین می‌خوانیم که پس از این جنایتها شاه از مادرش پریزاتیش خواست که به‌بابل نزد خانوادهٔ خودش برود، و پریزاتیش به‌بابل رفت، و پس از چندی دل شاه را به‌دست آورده دیگرباره به‌شوش برگشت؛ و چونکه پیر شده بود چندان دیری زنده نماند و در همان سال درگذشت.

باز در داستانی که پلوتارک و دیودور بازنوشته‌اند می‌خوانیم که اَردَشَیر دوم ۳۶۰ زن داشت و هر روزِ سال را با یک زن می‌خوابید (سال یونانی ۳۶۰ روز بوده، ولی او نمی‌دانسته که سال ایرانی ۳۶۵ روز است وگرنه ۳۶۵ زن به اَردَشَیر دوم می‌داد). بر اساس داستان او، اَردَشَیر دوم از این زنها ۱۵۰ پسر داشت که ۱۴۷ تاشان ثمرهٔ همخوابیش با زنان غیرعقدی بودند (یعنی همه‌شان حرامزاده بودند). از میان پسرانش داریوش و اُوخوس و ارياراتس از زن عقدیش استاتیرا بودند، همان استاتیرا که در داستان او به‌زهرِ پریزاتیش کشته شده بود.

در داستانِ شگفتِ دیگری آورده بوده که اَردَشَیر دوم وقتی به جنگ کادوسیها رفت پسر بزرگش داریوش را ولی‌عهد کرد. عمر اَردَشَیر دوم به درازا کشید، و داریوش شتاب داشت که زودتر شاه شود. وقتی اَردَشَیر بیمار شد داریوش رئیس نگهبانانِ خانهٔ شاهی که تری‌بازوس نام داشت را با خودش همدم کرد که پدرش را بکشد و زودتر شاه شود. برای آنکه کارش با موفقیت انجام شود پنجاه‌تا از برادرانش را با خودش همدست کرد. قرار بر این شد که یک

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir www.TrPDF.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

شب وارد خوابگاه پدرشان شوند و پدر را در خوابگاه بکشند. شبانه داریوش و تری‌بازوس و دو تن دیگر با دشنه وارد خوابگاه پدرشان شدند، ولی اَردَشیر توسط یکی از نوکرانش از این توطئه آگاه شده بود و در بسترش نخوابید و پشت پرده در کنار دیوار ایستاد. داریوش و همدستانش چون بستر را خالی یافتند از خوابگاه بیرون رفتند. اَردَشیر از پشت پرده آنها را شناسائی کرد و همان شب فرمود تا آنها را بازداشت کردند. فردا جلسهٔ محاکمه برپا شد و داریوش و تری‌بازوس محکوم به اعدام شده بر دار زده شدند. پس از آن اوخوس و برادرانش برای قبضه کردن سلطنت در رقابت افتادند. ابتدا اریاراتس که برادرِ مادری اوخوس بود به توطئهٔ اوخوس زهر خورد و از دنیا رفت. اوخوس به او گفته بود که پدرمان از تو درخشم است و می‌خواهد که تو را بکشد، و او زهر خورده خودکشی کرد. پس از آن ارشامس که از یکی از همخوابه‌های اَردَشیر دوم بود به تحریک اوخوس به‌دست ارتاباد پسر ارتابازوس ترور شد. اوخوس به ارتابابازوس گفته بود که پدرت را شاه به‌تحریک ارشامس اعدام کرده است، و او نیز ارشامس را ترور کرد. اَردَشیر دوم که ارشامس را به‌خاطر کاردانی و تدبیر و خردی که در او می‌دید بسیار دوست می‌داشت پس از ترور شدنِ این پسر از غصه دق کرد و مرد. اوخوس که بداخلاق‌ترین پسرِ اَردَشیر دوم بود پس از پدرش با لقب اَردَشیر سوم به سلطنت نشست. او همهٔ برادران و خواهران و شوهران خواهرانش را کشتاره کرد و یک‌تن را نیز زنده نگذاشت؛ آنگاه دست به کار کشتار دیگر بزرگان خاندان سلطنتی شد.

مجموعهٔ این داستانهای تخیلی که کتیسیاس دروغین جعل کرده بوده دربار ایران را ـ که در آن‌زمان محور تمدن جهان بود ـ مجموعه‌ئی از مردمان ابلهِ خشن و خون‌ریز و عاری از هرگونه اخلاق انسانی را به‌تصویر می‌کشد که کاری جز توطئه برضد یکدیگر و کشتار یکدیگر نداشته‌اند، و حتی زنان را نیز بی‌رحمانه کشتار می‌کرده‌اند. همهٔ این داستانها را این مرد که ادعا می‌کرده کتیسیاس است در زمان اَردَشیر سوم برای یونانیان می‌گفته است.

از آنجا که در آن‌زمان ادعای آشنایی با تاریخ ایرانیان از عوامل کسب نام و آوازه برای هرکدام از نامدارانِ یونانی در کشور خوشان بود، بسیاری از آنها دست به‌کار نوشتن تاریخ ایران شدند، که عموماً تاریخ‌نگارانِ واقعی بودند، ولی در میان آنها این مرد یک استثناء شگفت‌انگیز است. او بدون آنکه اطلاعی از ایران و تاریخ ایران و رخدادهای داخلی ایران داشته باشد دست به‌این کار زد و مجموعه‌ئی از داستانهای آشفته و غیرواقعی را تحت عنوان «تاریخ ایران» انتشار داد. داستانهای او گرچه بی‌اساس بوده ولی برای یونانیان دل‌پذیر می‌نموده است. ادعای اینکه او همان کتیسیاس است که در دربار ایران خدمت می‌کرده، و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.IrPDF.com

اطلاعاتش را در درون دربار ایران شنیده و از آرشیو سلطنتی گرفته است به مطالبی که نوشته بود و برای مردم می‌خواند اهمیت می‌داد. ولی او نمی‌دانسته که پارس و ماد در کجای جهان قرار دارند، و همین معلوم می‌دارد که او هیچ‌گاه به‌ایران نرفته بوده است. او به‌دروغ خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جازده بوده تا با داستان‌پردازی کسب نام و نان کند؛ زیرا خدمت در دربار ایران نزد یونانیان از بزرگترین افتخاراتی شمرده می‌شد که کمترکسی در جهان می‌توانست به‌آن نائل آید. او بخش بزرگی از کتابش را به افسانهٔ سمیرامیس اختصاص داده است. لذا این سمیرامیس برای یونانیان دنیای باستان به یکی از اعجوبه‌های جهان تبدیل شد و داستانهایش در بسیاری جاها برسر زبانهای یونانیان افتاد و وارد کتابها شد.

ایران‌شناسان غربی نمی‌خواهند که دروغین بودن این کتیسیاس و شیاد بودنِ او را بپذیرند، و درعینِ حالی که بر دروغ‌پرداز بودنِ او اتفاق نظر دارند، او را همان کتیسیاس می‌دانند که در زمان سلطنت داریوش دوم و دورانی از سلطنت اَردَشیر دوم برای مدت ۱۷ سال در شوش خدمت کرده بوده است؛[۱] و نمی‌خواهند توجه داشته باشند که داستانهائی که او ادعا کرده به‌چشم دیده است یک دوران هفتاد ساله را دربر می‌گیرد. او از آخرین روزهای سلطنت اَردَشیر دوم و اوایل سلطنت اَردَشیر سوم نیز سخن گفته است، و انگار که بیش از هفتاد سال در درون دربار ایران بوده و از همهٔ رازهای نهانی دربار در این سالها اطلاع داشته است. تاریخ‌نگارن غربی در زمان ما به‌جای آنکه در ادعای کتیسیاس بودنِ این مرد شک کنند، می‌گویند که کتیسیاس اطلاعات بسیاری دربارهٔ ایران داشته ولی نمی‌خواسته که حقایق را بنویسد بلکه به‌خاطر ضدیتی که با هرودوت داشته این جعلیات را درست کرده و پراکنده است تا هرودوت را از اعتبار بیندازد. مثلاً دیاکونوف پس از آنکه با دلیل و برهان دربارهٔ دروغ‌پرداز بودنِ کتیسیاس سخن می‌گوید می‌افزاید که «با این‌حال ما نمی‌توانیم که به‌کلی از نوشته‌های کتیسیاس چشم‌پوشی کنیم. او واقعًا مدتی دراز در ایران زیست و با بسیاری از پارسیان و مادها آشنا بود و روایات و افسانه‌ها و بگومگوهای فراوانی شنید، و گاهی در میان مطالب بی‌ارزشی که نقل می‌کند یک واقعه یا یک نام یا روایتی یافت می‌شود که محال است خودِ او جعل کرده باشد». دیاکونوف به‌جای آنکه فکر کند که یک مرد شیادی خودش را به‌جای کتیسیاسِ مفقود جا زده بوده، می‌نویسد که کتیسیاس تا وقتی در ایران خدمت کرده چیزی را برای خودش یادداشت نکرده و بعد که به یونان برگشته شروع به‌نوشتن کرده و در نوشتنش به‌ذهن خودش متکی بوده لذا نامها و وقایع را آن‌گونه که به‌ذهنش می‌رسیده جعل

۱. اومستد، ۵۱۷.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

کرده و تاریخ ایران را نوشته است تا به افتخاری شبیه آنچه که هرودوت با نوشتن تاریخ ایران دست یافته بوده است دست یابد. و می‌افزاید که وقتی دست به‌کار نوشتن تاریخ ایران شد تصمیم جدی داشت که هرچه را هرودوت نوشته است تکذیب کند و به‌این‌وسیله بر او برتری یابد؛ «و از آنجا که حافظه‌اش یاری نکرده یا به‌کلی از وقایع بی‌اطلاع بوده با کمال بی‌بندوباری از پیش خودش مطالبی را جعل کرده است». با این‌حال، دیاکونوف در دنبالهٔ این مطالب می‌افزاید که «می‌بایست که یکی از دو مورخ (یعنی هرودت یا کتیسیاس) را دروغگو اعلام کرد. البته علم کنونیِ تاریخ به‌نحو انکارناپذیری ثابت کرده که هرودوت دروغگو نبوده است».[1]

دیاکونوف ـ دست‌ِکم ـ تا این اندازه رفته که کتیسیاس را رسمًا دروغ‌گو بنامد، ولی بسیاری از تاریخ‌نگاران نوین غربی نوشته‌های این مرد را باور کرده‌اند، تا جائی که برخی از آنها علاقه دارند که اسپیتامه مغ که در داستان او نامش به‌نحو آشفته‌ئی به‌جای گاؤماتَه آورده شده است همان زرتشت حقیقی بپندارند و زرتشت را معاصر کوروش بزرگ و کام‌بوجیه بدانند که به‌دست شورشیانِ مخالفِ داریوش کشته شده است. این نظری است که حتی کسی همچون اومستد با باور کردن داستان کتیسیاس دروغین به‌آن پای‌بند است، و حتی گمان برده که اسپنداس که در داستان کتیسیاس آمده نام اصلی داریوش بزرگ بوده است. این‌گونه، برخی از تاریخ‌نگاران نوین غربی می‌خواهند که تشکیک دربارهٔ کتیسیاس دروغین را نفی کنند و او را کتیسیاس واقعی بپندارند. آنها چندان علاقه به باور کردن داستانهای این مرد دارند که بر مبنای داستان او که اسپنداس شاه ماد را به لشکرکشی به باختریه فرستاده است این لشکرکشی را همان لشکرکشی داریوش به پارت بدانند و گشتاسپ پدر داریوش را همان گشتاسپ شاه باختریه بدانند که از زرتشت حمایت کرد؛ و چنین بپندارند که زرتشت در لشکرکشی داریوش بزرگ به باختریه کشته شد (یعنی زرتشت معاصر داریوش بزرگ بود و او را سپاهیان داریوش بزرگ کشتند که دشمن زرتشت بود). حتی اومستد به‌خاطر علاقه‌ئی که به باور کردنِ داستانهای این کتیسیاس داشته پنداشته که گشتاسپ پدر داریوش پیش از آنکه کوروش بزرگ به‌سلطنت برسد شاه باختریه بوده و در زمان سلطنت کوروش بزرگ و کام‌بوجیه شهریارِ پارت شده است.[2] باور کردن داستانهای دروغینِ کتیسیاس نمی‌تواند نتیجه‌ئی آشفته‌تر و گمراه‌کننده‌تر از این داشته باشد، نتیجه‌ئی که حیثیت یک پژوهندهٔ معتبر

۱. تاریخ ماد، ۲۸ـ ۲۹.

۲. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۳ ... ۳۱

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir www.TrPDF.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books) www.TrPDF.com

غربیِ تاریخ ایران را به‌عنوان مردی افسانه‌باور به‌زیر سؤال می‌کشانَد.

معلوم نیست که ایران‌شناسانِ غربی از کجا دریافته‌اند که کتیسیاس با هرودوت ضدیت داشته جز آنکه هیچ‌کدام از داستانهایش با نوشته‌های هرودوت همخوانی ندارد. آنچه که هرودوت دربارهٔ تاریخ ایران در زمان هخامنشیان نوشته به‌توسط بسیاری از اسناد تاریخی و نوشته‌های مورخان یونانی تأیید می‌شود. گزارشهای او بسیار دقیق و از روی شنیده‌های درست از مردان آگاه بوده است. مثلاً داستانِ گاؤماتَه و بَردِیَه و داریوش بزرگ را با چنان دقتی نوشته است که اکنون که نوشته‌های بغستان و دیگر سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ و اسناد بابلی و مصری بازخوانی شده است ما وقتی نوشته‌های او را در کنار نوشته‌های داریوش بزرگ و دیگر اسناد بازمانده می‌گذاریم متوجه می‌شویم که او یا از اسناد مکتوب استفاده کرده یا از شنیدن از کسانی که آگاهی دقیق به‌تاریخ ایران داشته‌اند. نامها و جایهائی که او در رخدادهای تاریخ ایران آورده است نیز بسیار دقیق است و توسط نوشته‌های یافت‌شدهٔ سدهٔ اخیر قابل تأیید است. دربارهٔ کوروش بزرگ و خشیارشا نیز آنچه نوشته است همین‌گونه است. نامها در نوشته‌های هرودوت، آنچه که مربوط به تاریخ هخامنشی است، همه درست است، وقایع به‌طرز بسیار دقیقی پشت سر هم است و آشفته نیست، و گزارشها همه توسط منابع کتبیِ دیگر که در میان‌رودان و ایران و مصر و دیگرجاها کشف شده است قابل تأیید است. ولی هیچ‌کدام از داستانهای کتیسیاس دروغین دربارهٔ ایران با وقایع تاریخی انطباق ندارند و همه از ساخته‌های ذهنِ خیال‌پردازِ خودِ او است. آنچه که دربارهٔ خشیارشا و شاهان پس از او تا اَردَشیر سوم می‌گفته است چیزی بهتر از داستانهایش دربارهٔ کوروش و داریوش و شاهان ماد و آشور نیست. او مرد افسانه‌ساز دروغ‌پردازی بوده که خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جازده و داستانهائی برای یونانیان می‌گفته تا نشان دهد که دربار ایران و خاندان سلطنتی مرکز فساد و توطئه و کشت و کشتار است و دولت ایران دستگاه ازهم‌پاشیده‌ئی است که با هر بادی ممکن است که ساختمانش فروریزد و نابود شود، و آتنی‌ها و مردم یونان نباید برای چنین دستگاهی اهمیتی قائل شوند و از آن بشکوهند. اینها را او در زمانی می‌گفته که در مقدونیه سلطنت فیلیپ تشکیل شده بوده که درصدد یکپارچه کردن یونان در زیر سلطهٔ خویش و بیرون کشیدن سراسر سرزمینهای یونانی‌نشین از سلطهٔ ایران بوده است.

امیرحسین خنجی، www.iranarikh.com

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema